**تمدن ایران و غرب: تعامل فلسفی**

**محقق داماد، سید مصطفی**

به عقیده کارل یاسپرس از سده هشتم‏ تا پنجم پیش از میلاد با 4 کانون تمدنی و فرهنگی در 4 نقطه جهان روبه‏رو هستیم؛ 1-فرهنگ کنفوسیوس و لائتسه در چین‏ 2-فرهنگ دوره زرتشت 3-فرهنگ فرزانگان‏ پیش از سقراط در یونان 4-فرهنگ بودایی‏ هند.فرهنگ‏شناسان معتقدند که کانون‏های‏ مهم تمدنی در دوره‏ای از هستی خویش‏ در اثر دادوستدهای فرهنگی به حوزه‏های‏ فرهنگی مجاور انتقال پیدا می‏کنند و سبب‏ پیدایش کانون فرهنگی دیگری می‏شوند که‏ بر محور کانون اصلی خواهد چرخید.تمدن و فرهنگ ایرانی نیز مانند هر فرهنگ دیگری‏ در این دادوستد شرکت داشته و با تأثیر و تأثر در برابر فرهنگ‏های دیگر بر پویایی و غنای‏ ذاتی خود افزوده است.

بارزترین نمونه این امر حماسه‏ها و اسطوره‏های ایرانی است که دکتر مهرداد بهار معتقد است از فرهنگ کهن بین النهرین‏ و فرهنگ بومی فلات ایران پیش از آمدن قوم‏

تمدن ایران و غرب: تعامل فلسفی

 آریایی سرچشمه می‏گیرد.نمونه دیگر-باز به عقیده همان محقق-سلسله کوشانیان و سلسله یونانیان مستقل بلخ است که قبل از کوشانیان در شرق ایران و شمال شبه قاره‏ هند حکومت می‏کردند.سبک معماری و مجسمه‏سازی و هنر یونانی بر تمدن ایران‏ خاوری تأثیر گذاشت و کوشانیان حتی‏ خط یونانی را برای نوشتن کتیبه‏های خود به زبان بلخی برگزیدند و احتمال دارد که‏ ادبیات یونان نیز در ذهن و فرهنگ مردم این‏ ناحیه از سرزمین ما موثر افتاده باشد و چون‏ صحنه حماسه‏های ایران بیشتر در شرق‏ است،ردپایی از فرهنگ یونانی را می‏توان‏ در این حماسه‏ها یافت.یکی از قراین دال بر این معنا،شباهت داستان رستم و اسفندیار یا ایلیاد هومر است(چشم اسفندیار و پاشنه‏ آشیل).

دکتر بهار همچنین معتقد بود که برای‏ توجیه پیشرفت علم یونانی،باید به جدا شدن‏ فلسفه از اسطوره نگریست؛در شرق این‏ جدایی به وقوع نپیوست و علم و دین همواره‏ با یکدیگر عجین بودند.اسطوره‏ها کم‏کم از صورت ابتدایی به شکل آیین‏های یکتاپرستی‏ درآمدند و دین هر پدیده علمی را در خود جذب و حل کرد.از اینجا بود که علمای دین‏ می‏توانستند در عین حال منجم و ریاضی‏دان‏ و پزشک نیز باشند،و این پدیده همچنان تا پیش از مغول در ایران ادامه داشت.

تمدن ایرانی نه تنها یکی از کهن‏ترین‏ تمدن‏های بشر است بلکه-به عقیده هگل‏ -اساسا تاریخ با امپراتوری ایران آغاز می‏شود. هگل در سنجش تاریخ باستان به این نتیجه‏ می‏رسد که تمدن‏های چین و هند،به رغم‏ همه شکوه و عظمت،ذاتا ایستا بودند و بنابراین باید خارج از تاریخ محسوب شوند اما با امپراتوری ایران،نخستین گام را به پهنه‏ تاریخ می‏گذاریم.

ایرانیان نخستین قوم تاریخی هستند. چین و هند به حال سکون ماندند و قرن‏ها به شیوه طبیعی و گیاهی زیستند و جایگاهی در تاریخ ندارند.به عقیده هگل، سیر تکاملی انسان و جامعه اقتضا می‏کند که‏ روح از طبیعت استقلال یابد،آگاهی به مرتبه‏ خودآگاهی برسد،و کل تعیّن و خارجیت پیدا کند.یکی از مهم‏ترین مراحل این سفر دراز را هگل در دین زرتشت مشاهده می‏کند. می‏نویسد:«درحالی‏که نزد هندوان روح به‏ گولی و نادانی و بدفرجامی دچار است،در اندیشه ایرانی نفحه‏ای پاک می‏وزد.روح در این حال خود را از آن یگانگی گوهری طبیعت‏ بیرون می‏آورد...[و از حالتی که‏]هنوز در برابر موضوع خود استقلال نیافته است رها می‏کند.به سخن دیگر،ایرانیان باستان بر این‏ نکته آگاه می‏شوند که حقیقت باید به صورت‏ کلیت باشد...نزد ایرانیان این ذات کلی‏ عینیت می‏یابد و روح ایرانی به مرتبه آگاهی‏ از این ذات می‏رسد».

می‏دانیم که به نظر هگل،یک حرکت عظیم‏ دیالکیک بر همه چیز-از مقولات فکری‏ گرفته تا تکامل آگاهی و سیر تاریخ-حاکم‏ است که در آن،ضد هر چیزی آن را نسخ و فسخ می‏کند و در عین حال در خود نگاه‏ می‏دارد و بعد به مرتبه‏ای بالاتر می‏برد.انطباق‏ این نظر با اصول زرتشتیگری و زروانیگری‏ بدون شک بسیار شایان توجه است.هگل از اینکه بنای آیین زرتشت بر تقابل اضداد است‏ به ستایش یاد می‏کند.حرکت دیالکتیک‏ سه‏بنی در هگل-یعنی تز و آنتی تز و سنتز -دقیقا برپایه تقابل بنا شده است.پیداست‏ که هگل از فکر این تقابل در دین ایرانی متأثر است ولی البته ایرادی نیز به آن می‏گیرد و می‏نویسد:«در دین ایرانی تضاد میان نیکی‏ و بدن یا اهورامزدا و اهریمن به گونه‏ای است‏ که دو ضد از یکدیگر مستقلند.در فلسفه‏ درست برعکس این است...ولی نفس وجود این دوگانگی در دین ایرانی دلیل اهمیت این‏ دین است.اینکه گوناگونی بی‏پایان چیزهای‏ محسوس و آشفتگی آگاهی‏های انفرادی و جزئی...در این تضاد ساده از میان برمی‏خیزد، خود نشانه نیروی اندیشه است،و این نیرو در دین ایرانی آشکار می‏شود».

صرف نظر از زرتشتی‏گری که به اشاره و از زبان هگل درباره آن سخن گفتیم،از ادیان‏ باستانی ایران،مهرپرستی و مانویت در غرب‏ تأثیر دامنه‏دار و عمیق گذاشتند،و بنابراین‏ رواست که از آنها بیشتر صحبت کنیم.این‏ پرستش مهر یا میترائیسم از ایران به آسیای‏ صغیر رفت و بعد به شکل خاصی در روم و اروپا تا بریتانیا گسترش یافت و تا قرن چهارم‏ میلادی یکی از رقیبان سرسخت مسیحیت‏ بود و بعضی آثار پایدار در تمدن غربی گذاشت. هیترا در ودا به معنای دوست و پیمان است و مهر در فارسی به معنای دوستی و محبت‏ و خورشید و ماه هفتم از ماه‏های سال.مهر خداوند روشنی بوده و از پیمان‏ها و مردم‏ وفادار به پیمان‏ها حمایت می‏کرده است.مهر به یاری کسانی که او را می‏خوانند می‏شتابد و پیمان‏شکنان را کیفر می‏دهد،و در زمان‏ هخامنشیان مورد ستایش و احترام بوده‏ است.اما مهرپرستی به عنوان آیینی سرّی با تشریفات و آداب مخصوص در آسیای صغیر ظاهر شد و پرستش مهر در آن نواحی معمول‏ بود،و می‏دانیم که آسیای صغیر گاهواره‏ فلسفه یونان بود.چنین به نظر می‏رسد که‏ مهر واسطه‏ای میان اهورامزدا و اهریمن بوده‏ است.به نوشته پلو تارک-مورخ رومی-آیین‏ مهرپرستی در 67 ق م وارد ایتالیا شد.کسانی‏ که آن را به روم بردند،سربازان رومی بودند.

گرچه پس از مسیحی شدن امپراتور مقتدر روم-کنستانتین-مهرپرستی سرانجام در قرن چهارم میلادی از مسیحیت شکست‏ خورد اما آثار عمیق آن نه تنها در آداب و سنن عامه بلکه حتی در مسیحیت باقی ماند و بعضا تا امروز پابرجاست.به عنوان نمونه، در انجیل‏ها هیچ‏جا گفته نشده که حضرت‏ عیسی در چه زمانی متولد یا مصلوب شد ولی‏ در آیین مهرپرستی انقلابین(صیفی و شتوی) و اعتدالین(خریفی و ربیعی)موجب جشن و سرور و تشریفات باشکوه بود.مسیحیان اولیه‏ چون دیدند که این آیین‏ها آن‏چنان ریشه‏ گرفته که در افتادن با آنها نه تنها خطرناک‏ بلکه بی‏فایده است،دو تاریخ مهم از آن میان‏ -یعنی انقلاب شتوی و اعتدال ربیعی-را در آیین خود استوار کردند.بیست و پنجم ماه‏ دسامبر نزد مهرپرستان«روز تولد خورشید شکست‏ناپذیر»بود؛مسیحیان آن روز را تاریخ‏ ولادت عیسی،و روز دیگری نزدیک به اعتدال‏ ربیعی را روز عروج او پس از تصلیب،یعنی‏ عید پاک (Easter) قرار دادند.مهرپرستی‏ چه به تنهایی و چه در نتیجه اختلاط شدید و بارز به فلسفه افلاطون(به ویژه تعلیمات او در 2 رساله جمهوری و تیمائوس)آثار پایدار در اندیشه فلسفی غرب باقی گذاشت.

دومین آیین بزرگ ایرانی که منشأ تأثیر قوی در غرب شد،مانویت بود.مانی-بنیانگذار یکی از پرنفوذترین ادیان جهان باستان-در حدود 216 میلادی در بین النهرین به دنیا آمد و گفته می‏شود که تبارش،لا اقل از سوی مادر به شاهزادگان پارتی می‏رسید. اساس دین او بر جدایی مطلق عالم نور از عالم ظلمت،خیر از شیر،و روح از ماده است. دین مانوی یکی از ادیان گنوسیک یا عرفانی‏ است که رستگاری انسان را در حصول معرفت‏ روحانی و سعی در وصول به آن،از راه دوری‏ و نجات از عالم ماده می‏داند.رهایی آدمی از جهان میسر نمی‏شود مگر با ریاضت.مانی‏ خویشتن را خاتم سلسله‏ای دراز از پیامبران‏ بزرگ می‏دانست که از آدم شروع می‏شد و به بودا و زرتشت و عیسی می‏رسید.او معتقد بود ادیان گذشته نیز گرچه ادیان حقیقی‏ بوده‏اند ولی چون محدود به مکان و زبان و قوم‏ خاصی بوده‏اند لذا تأثیر محدود داشته‏اند و به علاوه پیروان‏شان به تدریج از حقیقت اصلی‏ دور شده‏اند.بنابراین او رسالت خویش را ابلاغ‏ پیامی عالمگیر به همه جهانیان می‏دید و همه‏ او و هم جانشینانش،سعی بلیغ در تبشیر و گسترش آیین و درآوردن همگان به کیش‏ خود داشتند و در این راه از هیچ کوششی از جمله ترجمه کتاب‏های مانوی به زبان‏های‏ دیگر و مسافرت و مباحثه و احتجاج دریغ‏ نمی‏کردند.

دین مانی گرچه در قرن هفتم میلادی‏ به ظاهر از اروپای شرقی برافتاد ولی عناصری از آن همچنان زنده ماند و در قرون بعدی به‏ صورت فرقه‏های ارتدادی مسیحی در برابر کلیسای کاتولیک و کلیسای ارتدوکس قد علم کرد.پس دیده شد که تا پیش از اسلام، کنش و واکنش فکری بین ایران و غرب‏ بیشتر برمبنای سیطره اندیشه‏های دینی و کیهان‏شناختی ایرانی صورت می‏گرفت،هر چند نفوذ اندیشه‏های یونانی و مسیحی در متفکران دینی این سرزمین نیز به ویژه در اواخر آن دوران شایان توجه است.

آنچه به فلسفه اسلامی معروف است،از حدود قرن نهم میلادی تحت تأثیر دو عامل‏ عمده آغاز به نشو و نما کرد؛نخست،مجادلات‏ متکلمان و دوم افکار یونانی و مسیحی و آثار آنها در برخی مسائل اساسی مانند جبر و اختیار،قدرت و عدل کامله الهی،و نسبت‏ خداوند با عالم مخلوق،بزرگ‏ترین تأثیر را افلاطون و ارسطو و فلوطین بر حکمای‏ اسلامی گذاشتند.البته دانشمندان ایرانی‏ حتی پیش از اسلام از فلسفه یونانی به ویژه‏ ارسطو متأثر بودند.به نوشته یکی از مورخان‏ معاصر«در پاره‏ای از کتب پهلوی اصطلاحات‏ فراوان علمی موجود است و این اصطلاحات‏ که غالبا قابل تطبیق با اصطلاحات فلسفی‏ یونانی خاصه حکمت ارسطو است،می‏رساند که تنها به وسیله عیسویان ایرانی،علوم‏ پونانی،پذیرفته و به زبان سریانی ادا نشده‏ است بلکه زرتشتیان نیز به این کار مبادرت‏ کرده و زبان پهلوی را با معادل آوردن بسیاری‏ اصطلاحات فلسفی یونانی ثروتمند ساخته‏ بودند...یکی از مشاهیر عیسویان‏[در عهد ساسانی‏]پولس ایرانی (Paulus Persa) رئیس حوزه ایرانی نصیبین است که کتابی‏ مشتمل بر بحث درباره منطق ارسطو به‏ سریانی برای خسرو انو شیروان نوشت و در آن نسبت به اثبات وجود واجب و توحید و سایر نظرهای فلاسفه به برتری روش حکما بر اهل ادیان اشاره کرد...معلمین کلیساهای‏ نسطوری در ایران...چون به آثار ارسطو توجه‏ داشتند،در کلیساهای خود در ایران...با قوت بسیار به تحقیق در روش این استاد یا شرّاح اسکندرانی او توجه کردند...مجاهداتی‏ که پیش از خسرو انو شیروان(31-579 م) شده بود در برابر توجه او به علوم فاقد اهمیت‏ است».

چنان‏که اشاره شد،واسطه نقل فلسفه‏ و علوم یونانی به جهان اسلام،مترجمانی‏ بودند که از اواخر قرن هفتم میلادی آغاز به‏ کار کردند و کارشان در اواخر قرن نهم به حد اعتلا رسید.علوم یونانی به واسطه 5 گروه‏ ایرانیان زرتشتی در مدرسه جندی شاپور، مدرسه حرّان،و یهودیان 80 سال پس از سقوط دولت اموی قسمت زیادی از تألیفات‏ ارسطو و شاهان اسکندرانی و بسیاری از کتب‏ جالینوس و برخی مکالمات افلاطون به عربی‏ ترجمه شد.به نوشته دکتر ابراهیم مدکور، «مسلمانان این میراث عظیم انسانی را از 6 زبان گرفتند؛عربی،سریانی،پهلوی،هندی، لاتین و یونانی».

آغاز حقیقی نهضت ترجمه از عهد ابو جعفر منصور خلیفه عباسی بود که شهر بغداد را ساخت.پس از او،مأمون در 832 میلادی،مرکزی برای ترجمه به وجود آورد که بیت الحکمه نامیده می‏شد و گروهی را برای جمع‏آوری کتب سودمند به هند و ایران و قسطنطنیه فرستاد.کتاب‏هایی که‏ ترجمه شد،هم مربوط به علوم عمانی مانند طب و حساب و کیمیا بود و هم علوم نظری‏ همچون طبیعیات و ما بعد الطبیعه و دین،و هم تورات و انجیل‏ها و کتب مانوی و مزدکی. از راه این ترجمه‏ها،مسلمانان با اندیشه‏های‏ بعضی از فلاسفه پیش از سقراط و همچنین‏ مکتب‏های فلسفی بعد از ارسطو،اما آنچه تأثیر دوران‏ساز در فلسفه اسلامی داشت این بود که ارسطو را از راه تعالیم مفسران اسکندرانی‏ و چند کتابی که به غلط به او منسوب شده‏ بود،شناختند.

به نوشته دی‏بور«اجمالا باید گفت که‏ سربانیان و مسلمین،فلسفه را از جایی آغاز کردند که آخرین حکمای یونان به پایان‏ آورده بودند؛یعنی از جایی که حکمای مکتب‏ نو افلاطونی به شرح کتب ارسطو پرداختند».

عامل مؤثر دیگر در فلسفه اسلامی چند کتاب بود-مانند کتاب التفاحه و کتاب‏ ربوبیت یا ائولوجیا-که حکمای اسلامی به‏ غلط آنها را از ارسطو می‏پنداشتند.ائولوجیا به‏خصوص در متفکران مسلمان تاثیر عمیق‏ گذاشت.این کتاب در واقع بخشی از نه‏گانه‏ها یا تاسوعات فلوطین بود که با تعالیم اسکندر افردویسی به هم درآمیخته بود و تاثیر آن‏ به خوبی در فارابی و ابن سینا و ابن رشد مشهود است.

فلوطین عقل را وسیله حصول معرفت‏ و موجودی کلی می‏شمارد که همه کائنات‏ در آن منحل و از آن صادر می‏شوند.قسمت‏ اول این نظریه،یونانی است ولی قسمت دوم‏ آن به رغم برخی شباهت‏ها به فسفه رواقی، دارای ریشه‏های غیر یونانی است.علاقه جزئی‏ به کلی در نزد فلوطین،همان وحدت عرفانی‏ است که ذات جزئی در کلی منحل می‏شود.نه‏ ارتباط عقلی،چنان‏که افلاطون‏ و ارسطو و رواقیان می‏گفتند. فلوطین پس از تحصیل فلسفه‏ یونان،با سپاهیان گوردیانوس‏ -امپراتور روم-به ایران آمد و به حکمت ایران و هند علاقه‏مند شد و به ویژه تحت تاثیر عقاید ایرانیان در آیین مهرپرستی‏ یا میترائیسم قرار گرفت.در مهرپرستی موجودی برتر وجود دارد که سرچشمه نور جهان است و به جهان ماده نور می‏افکند و تاریکی‏ها را روشن‏ می‏کند.حکمای اسلامی نیز چنین اندیشه‏ای داشتند و این‏ فکر را به فلسفه مسیحی در قرون وسطی داخل کردند.

فلوطین نه تنها حکمت بلکه‏ تصوف اسلامی را نیز تحت تاثیر قرار داد.تصوف اسلامی در آغاز در راه اخلاق و دین گام می‏زد و داعیه‏های‏ فلسفی نداشت«ولی طولی نکشید که‏ به صورت مذهبی فلسفی درآمد؛یعنی‏ هم‏زوجی از آیین گنوسی و مانوی با صبغه‏ افلاطونی جدید.

نخستین کسی که فلسفه را وارد تصوف‏ کرد.ذو النون مصری بود...نیکلسون ثابت‏ می‏کند که بیشتر آرای ذو النون با آنچه‏ در کتب دیونوسیوس آمده که مبدأ تصوف‏ مسیحی در قرون وسطی شمرده می‏شود، همانند است.دیونوسیوس در تاریخ تصوف‏ مسیحی و اسلامی تاثیر عمیق داشته است». به عقیده او،معرفت به خداوند فقط با صفای‏ دل و رهایی از بند دنیا و اتصال به نور الهی‏ امکان‏پذیر و به یاری عقل ناممکن است. این‏گونه سخنان و آرایی که از تاسوعات‏ فلوطین اقتباس و-چنان‏که گفتیم-به‏ غلط از آن ارسطو دانسته شد«پاره‏ای از عقاید را در میان مسلمانان رواج داد که اسلام‏ با آنها بیگانه بود و مذاهب فیض و اشراق و ادریه(گنوسی)و غیبت از خود،در بین‏ مسلمین شناخته و رایج شد».البته در مورد عوامل مؤثر در نشو و نمای تصوف اسلامی و مسیحی،به سرچشمه‏های مختلف،می‏توان‏ رجوع کرد ولی به عقیده دو تن از پژوهندگان‏ معاصر عرب،عامل مهمی که مغول مانده و غالبا به مکتب اسکندریه منسوب شده،عامل‏ اشراق است که عنصری ایرانی و زرتشتی‏ است و مسلمانان آن را با حکمت افلاطونی‏ در آمیختند.

در این مختصر بیش از این مجال سخن‏ از تصوف نیست و اکنون باید بپردازیم به‏ اندیشه فلسفی در اسلام.چنان‏که اشاره‏ کردیم،فلسفه اسلامی از مجادلات کلامی‏ منشأ گرفت.به‏طور کلی دو مکتب کلامی‏ عمده وجود داشت؛اول مکتب معتزله یا عقلیان که قائل به اختیار برای آدمی و وحدت‏ ذات و صفات الهی بودند و می‏گفتند عقل‏ مستقلا قادر به تشخیص درست از نادرست‏ است،هرچند وحی نیز مؤید تشخیص‏ عقلی است.در مقابل،اهل سنت و جماعت‏ تقریبا با تمامی عقاید معتزله مخالف بودند و ایشان را به انسان محوری متهم می‏کردند و سرانجام موفق به دفع و سرکوب آنان شدند. با این حال،بارقه آرای معتزلی باقی ماند و نهضت عقلی در اندیشه فلسفه اسلامی را همچنان فروزان نگه داشت.فلسفه اسلامی‏ گرچه در قالب آمیزه‏ای از فلسفه ارسطویی‏ و نو افلاطونی پس از گذر از صافی شارحان‏ آتنی و اسکدرانی یونانی مآب ارسطو شکل‏ گرفت ولی حکمای اسلامی برای سازگار ساختن آن با تعالیم دین خود، دو مفهوم اساسی در آن وارد کردند که یکی ممکن الوجود و واجب الوجود بود و دیگری‏ مفهوم نبوت.از اینکه بگذریم، کیهان‏شناسی عمومی آنان با همان طرح عمومی مطابقت‏ داشت که از یونانیان به ارث برده‏ بودند.

در شرق جهان اسلام،دو اختر تابناک سپهر فلسفی،دو فیلسوف نامدار ایرانی فارابی‏ و ابن سینا بودند.فارابی در کیهان‏شناسی و روانشناسی‏ تقریبا یکسره تابع ارسطو بود (البته به استثنای نظریه صدور یا فیضان که منشأ نو افلاطونی‏ و ایرانی داشت)ولی در نظریات‏ سیاسی،عمدتا دو رساله‏ بزرگ افلاطون،«جمهوری»و «قوانین»را با تغییراتی برای منطبق شدن‏ تعالیم فیلسوف یونانی با اوضاع و احوال عصر خویش،اساس قرار می‏داد.در نوشته‏های‏ فارابی تصویری تمام‏نما از جهان‏بینی مکتب‏ اسلامی می‏بینیم.خدا در قله هستی و معادل‏ «احد»در فلسفه فلوطین و علت اول نزد ارسطو است و عقل اول از او منشأ می‏گیرد. در اینجا متأسفانه فرصت شرح و بیان نظریه‏ فیضان طبق آرای فارابی نیست.همین‏قدر اشاره می‏کنیم که به عقیده او عالی‏ترین‏ سعادت برای آدمی،پرورش قوه خردورزی‏ است که در نتیجه عمل عقل وهم،یا عقل‏ فعال،بر آن قوه حاصل می‏شود و حاصل آن‏ تفکر است.

کسی دارای صلاحیت اداره جامعه است که‏ علاوه بر فضایل عملی،از فرزانگی فلسفی نیز بهره‏مند باشد و چنین فرزانه‏ای همانا پیامبر است و وضع اصول و قوانین مؤدی به سعادت‏ بشری تنها از او ساخته است.نظریات سیاسی‏ فارابی نه تنها در کلیات بلکه در بعضی جزئیات‏ نیز از نظر سیاسی افلاطون اقتباس شده‏ است.پیامبر فرمانروای فارابی همان حاکم‏ حکیم افلاطون است که فرمان می‏دهد،و از هیچ موجود بشری فرمان نمی‏برد،و در زیر او سایر لایه‏های اجتماعی است و بالاخره‏ لایه تحتانی،مرکب از افرادی است که فقط فرمان می‏برند و صلاحیت فرمانروایی بر هیچ کس را ندارند.

دومین حکیم بزرگ ایرانی عالم اسلام‏ ابن سیناست که به اجماع اکثر قریب به اتفاق‏ مورخان و صاحب‏نظران،مهم‏ترین،نوآورترین‏ و نیرومندترین فیلسوف مسلمان از آن زمان‏ تاکنون بوده است.نهضت فلسفی شرق اسلام‏ با ابن سینا به باروری کامل رسد که بانی‏ منسجم‏ترین و ظریف‏ترین و جامع‏ترین نظام‏ فلسفی قرون وسطی بود.افکار او در فلسفه‏ مدرسی جهان مسیحیت تاثیر عمیق داشت‏ و در جهان اسلام هنوز یکی از ارکان آموزش‏ فلسفی در مراکز دانش سنتی اسلامی است. شاید دلیل بقای حیرت‏انگیز نفوذ او در حوزه‏های علمیه تا امروز کوشش‏های عمیق‏ وی برای آشتی دادن خردگرایی یونانی با اصول عقاید اسلامی بوده است.

محور مابعد الطبیعه ابن سینا،تقسیم وجود به ممکن و واجب اس ت و او برای صورت‏بندی‏ این نظریه که تاثیر آن هنوز در فلسفه شرق‏ و غرب دیده می‏شود،بین ماهیت و وجود تمایز بارز قائل شد.اساس تفکیک ماهیت‏ از وجود،بنا به رأی شیخ الرئیس،در نظریه‏ ارسطویی حرکت،و در نظریه نو افلاطونی، فیضان گذاشته شده است.ولی ابن سینا برای‏ رسیدن به نتیجه مطلوب،ناچار بود هم در نظریه فیضان و هم در نظریه ارسطو در باب‏ ماده و صورت تغییرات اساسی وارد کند.

اشکال نظریه ارسطو این بود که نمی‏گفت‏ چرا باید چیزها از قوه به فعل درآیند؛نظریه‏ فیضان گرچه یک وجود و یک حرکت عام‏ رو به بیرون را مفروض می‏گرفت و به ظاهر مسئله فعلیت را حل می‏کرد اما وجه عقلی‏ برای آن به دست نمی‏داد.ابن سینا 3 عامل‏ اصلی(ماده و صورت و وجود)به اضافه وجود واجب را به عنوان اساس آن حرکت مفروض‏ گرفت و به عقیده خود،مسئله را حل کرد. ولی شاید بزرگ‏ترین نوآوری او در فلسفه، ابداع نظریه شهود عقلی و«حسن باطن» و استوار کردن جایگاه وحی و عقل نبوی و اهمیت قوه متخیله در خردورزی بود که‏ بعدها فلاسفه غربی عمیقا از آن متأثر شدند.

تفصیل ظرافت‏های فکری حکمای اسلامی‏ و مجادلات متکلمان با ایشان و دستاوردهای‏ درخشان علم کلام در نتیجه این احتجاجات، در حوصله این مقال نمی‏گنجد.تعرضات‏ متشرعان به حکما سرانجام موجب‏ عقب‏نشینی فلسفه به سنگر تصوف شد. متأثر از عقاید صوفی وحدت وجودی معروف‏ یعنی ابن عربی(1240-1165 میلادی)، حکیم شیعی ایرانی،صدر الدین شیرازی در عهد صفویه(قرن هفدهم)مکتبی بنیاد نهاد که آرای ابن سینا و معتقدات شیعه و عرفان‏ عقلی سهروردی و ابن عربی همه در آن دخیل‏ بودند.اما شاید بزرگ‏ترین خدمت حکمای‏ اسلامی به فلسفه این بود که طی هزار سالی‏ که در تاریخ اروپا به«اعصار تاریک» Dark) (Ages معروف است،میراث گران‏قدر فیلسوفان یونان را ترجمه و حفظ کردند و در حد توان به غنای آن افزودند و پس از طلوع مجدد آفتاب علم و فلسفه در غرب،به‏ متفکران اروپایی انتقال دادند؛هرچند ارزش‏ این خدمت عظیم آنان-به ویژه ایرانیان-تا امروز آن‏گونه که شایسته بوده،شناخته‏ نشده است.